کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت موقت
تاریخ

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب منتخب التصریف

مولف جعفری تنکابنی

موضوع زبان عربی - صرف و نحو زبان فارسی - عربی

سال چاپ محل چاپ

کاتب

طول ۱۷ عرض ۱۰٫۵ شماره صفحه ها ۱۲۶ ص

شماره عمومی ۲۹۱۱۵ کتابخانه / بخش

وقفی / خریداری تاریخ

مصور ☐ درسی ☑ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات

برای خوردسالان مدرسه مبارکه تمدن و سایر مدارس

نام کت
مؤلف
موضو
سال چ
کاتب
طول
شماره
وقفی /
مصور
ملاحظ

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت ۶۴۰۰
تاریخ ...

منتخب التعریف

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الواحد الاحد حمداً کثیراً
لاینفد والصلوة والسلام علی
النبی المصطفی الامجد محمد واله الطاهرین
صلوة لاتحصی ولاتعد وبعد
دراین روزگار خیریت آثار که مملکت ایران از
پرتو توجهات کامله پادشاه خیرخواه اسلام پناه
کامل عادل اعلیحضرت قدرقدرت قوی شوکت
همیونی مظفرالدین پادشاه قاجار خلدالله
ملکه

ملکه رشک روضه رضوان شده ورواج
بازار هرگونه صنایع وعلوم وتربیت و
آداب ورسوم است این بنده میرزا احمد
ضیاءالادباء تنکابنی هم برای تسهیل
تحصیل مبتدیان از اطفال اهل وطن جسته
ته اینمختصر رساله موسومه به منتخب التعریف
را بطرز واسلوبی مرغوب وبیرون از اطاله
نگاشته امید که مبتدیان از خورد سالان
مدرسه مبارکه تمدن وسایر مدارس را
سودمند آید آمین .
واین رساله مشتمل است برچندین تبیان

تبیان اوّل

مُذکّر ... یعنی مرد مثل محمّد

مؤنّث ... یعنی زن مثل فاطمه

غائب ... کسی که از نظر پنهان باشد

حاضر، مُخاطب .. آنکه آشکار باشد

مُفرَد .... یک نفر

تَثنیه .... دو نفر

جمع ... بسیار، و از دو نفر چون گذشت هرچه باشد جمع است.

تبیان دوّم

ضمیر مرفوع، مُبهم، گنگ:

و آن چهارده تاست.

غائب ۶

(ن ٣) مؤنث	(ذ ٣) مذکر
هِیَ آن زن	هُوَ آن مرد
هُما آن دو زن	هُما آن دو مرد
هُنَّ آن زنها	هُم آن مردها

حاضر ۶

(ن ٣)	(ذ ٣)
اَنتِ تو ای زن	اَنتَ تو ای مرد
اَنتُما شما دو زن	اَنتُما شما دو مرد
اَنتُنَّ شماها زنها	اَنتُم شماها مردها

و دو ضمیر هم مال متکلم است (سخن گو)

متکلم وحده سخن گوی تنها اَنَا (من)

متکلم مع الغیر سخن گوی با غیر (ما) نحن

بیان سیم

مصدر ... اصل و ریشهٔ کلام که در

در آخر معنی فارسی آن تا و نون یا دال

و نون دارد مثل

اَلْقَتْل (کشتن) اَلضَّرب (زدن)

و هر گاه نون را بردارند باز (زد) (کشت)

میشود که همان ماده و همان معنی است

پس اَلْجِید بمعنی گردن مصدر نیست

زیرا که اگر چه در آخر معنی فارسی آن دال و

نون است امّا هرگاه نون برداشته شود گرد

می شود که هیچ با گردن مناسبت ندارد

بیان چهارم

از مصدر شانزده صیغه مشتق در آید (۱۶) میشود

هشت صیغه فعل یعنی کاری که

در زمانی کسی بعمل بیاورد

اوّل ماضی زمان گذشته مثل دیروز مثلاً

دوّم مضارع، مستقبل زمان آینده

مثل فردا مثلاً

سیم امر یعنی حکم کردن بزرگ کوچک را که

بزن مثلاً

چهارم نهی یعنی منع کردن بزرگ
کوچک را که نزن مثلا

پنجم جحد انکار کردن که در زمان
گذشته نزد مثلا ولی بلفظ مستقبل

ششم نفی یعنی خبر دادن که بعد
نمیزند مثلاً

هفتم استفهام وآن سؤال کردن
از غیر است در کاری که آیا میشود یا نه مثل
اگر که پرسد آیا میزند آیا نمیزند ؟

هشتم تعجب که در مقام حیرت
میگوید

میگوید چرا زده است مثلا یا چطور شد که
زده است .

تنبیه پنجم

هشت صیغه دیگر که از مصدر
مشتق است اسم است .

(۱) اسم فاعل کننده کاری مثل
زننده مثلاً

۲ اسم مفعول کرده شده کاری
بر او مثل زده شده مثلاً

۳ اسم مکان که در آنجا کاری
واقع شود .

۴ اسم زمان   زمان زدن مثلاً

۵ اسم آلت   یعنی اسباب کردن کاری

مثل تیشه واره برای نجاری مثلاً

۶ اسم تفضیل   چیزی که دلالت بر زیادتی

کند چون اَعلم یعنی داناتر و مثل بهتر و بدتر

و کمتر و زیادتر مثلاً

۷ صفت مشبهه   مثل حسن که شباهت

به فعل دارد.

۸ صیغه مبالغه   یعنی تاکید دارد مثل

ضرّاب مثلاً یعنی بسیار زننده.

تبیان ششم

در فعل

در فعل ماضی و آن چهارده است (۱۰)

صیغه غائب

ن ۳ (مؤنث)	ذ ۳ (مذکر)
ضَرَبَتْ زد یکزن	ضَرَبَ زد
ضَرَبَتَا دو زن	ضَرَبَا دو مرد
ضَرَبْنَ گروه زنها	ضَرَبُوا گروه مردان

صیغه مخاطب

ن ۳	ذ ۳
ضَرَبْتِ زدی تو ای زن	ضَرَبْتَ زدی تو ای مرد
ضَرَبْتُمَا شما دو نفر	ضَرَبْتُمَا شما دو نفر
ضَرَبْتُنَّ شماها گروه	ضَرَبْتُم شماها گروه

(یا)

متکلّم

وحده ... ضَرَبْتُ زدم من

مع الغیر ... ضَرَبْنا زدیم ما

همه در زمان گذشته و آن ۱۴ ضمیر در بیان این ۱۴ صیغه به ترتیب قسمت میشود که بجای فاعل است.

تبیان هفتم

فتحه، نصب زبر ـَ

کسره، جر، زیر ـِ

ضمه، رفع پیش ـُ

سکون جزم، وقف ـْ

تشدید

تشدید ادغام ـّ

تنوین ـً ـٍ ـٌ

اِلتقاءِ ساکنَین آنکه دو حرف سکون دار پهلوی هم باشند.

قریبُ المخرج آنکه دو حرف در وقت بیرون آمدن از مخرج حلق با هم نزدیک باشند.

تبیان هشتم

در طریقه ساختن ماضی از مصدر

اَلضَّرْب زدن

(اغ غائب)

نام ک
مؤلف
موض
سال
کاتب
طول
شمار
وقفی
مصو
ملاح

(ذ ۳)

م م غ ضَرَبَ ... در اصل الضرب بود الف
ولام را از اولش انداختیم ضَ و رَ و بَ
را فتحه دادیم ضرب شد (ضمیر هُوَ)

ت م غ ضَرَبَا ... در اصل ضرب بود الف که
علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضربا شد
(ضمیر هُما)

ج م غ ضَرَبُوا در اصل ضرب بود و که علامت
جمع بود در آخرش در آوردیم و ماقبل او را ضمه
دادیم ضربوا شد.

ضمیر (هُم)

(ن ۳)

م ن غ ضَرَبَتْ در اصل ضرب تاء ساکنه
در آخرش در آمد ضربت شد ضمیر (هی)

ت ن غ ضَرَبَتَا
در اصل ضربت الف علامت تثنیه در آخرش در آمد
ضربتا شد ضمیر (هما)

ج ن غ ضَرَبْنَ
در اصل ضربت نَ که علامت جمع مؤنث بود در
آخرش در آمد چون دلالت بر تأنیث هم میکرد
از تاء تأنیث مستغنی (بی نیاز) شده آنرا
حذف و با را ساکن کردیم ضَرَبْنَ شد ضمیر (هن)

مخاطب ۶ (ذ ۳)

ضَرَبْتَ دراصل ضرب تاء مفتوحه در آخر
آن درآمد و باء ساکن شد ضَرَبْتَ شد ضمیر اَنْتَ

ضَرَبْتُمَا

دراصل ضَرَبْتَ الفِ تثنیه در آخرش درآمده
ضَرَبْتَا شد مشتبه گردید بالف اشباع که در شعر
شاعر است تحکّما یا الهی کیف شئتنا
فانّی قد رضیت بما رضیتنا حکم فرما
ای خدای من هرچه میخواهی بدرستیکه من راضیم به آنچه
رضای تو است پس میمی درمیان الف و تا
درآورده و تاء را ضمه دادیم ضَرَبْتُمَا شد ضمیر اَنْتُمَا

(ضربتم)

ضَرَبْتُمُوْ ضَرَبْتَ بود و که علامت
جمع مذکر بود درآخرش درآمد ضربتو شد تاء
را برای مناسبت واو ضمه دادیم ضَرَبْتُوْ شد بواو
اشباع شعر شاعر مشتبه گردید که گفت
یا قومِ قد حوقلتُ او دنوتُ وبعد
حیقال الرّجال موتُ (ای مردمان
بحقیقت پیر شدم یا نزدیک است که پیر شوم و
پس از پیری مردمان مرگست) که دَنَوْتُ را دنوتو
خواند پس میمی درمیان تا و واو درآوردیم ضربتمو
شد چون واو درطرف و ماقبل او مضموم بود واو
را حذف و میم را ساکن کردیم ضربتم شد ضمیر انتم

ضَرَبْتِ

دراصل ضرب تاء مکسوره علامت مفرده مؤنث
درآخرش درآمد و ب ساکن شد ضربتِ شد ضمیر انتِ

ضَرَبْتُما

از ضربتِ چون ضربتما از ضربتَ ساخته شود
که در مذکر خوانده شد (ضمیر انتما)

ضَرَبْتُنَّ

دراصل ضربتِ تَنِ علامت جمع مؤنث درآخرش
درآمد ضربتن شد چون درجمع مذکر که اصل بود میم
آوردیم دراینجا نیز که فرع است میم درآورده
و میم را

۲۹۱۱۴

و میم را که با نون در مخرج نزدیک بود قلب و
درهم ادغام و تشدید کردیم ضربتنّ شد
ضمیر (انتنّ)

متکلّم

وحده ضَرَبْتُ

از ضرب بزیادتی تاء مضمومه و سکون باء
ساخته شود ضمیر (انا)

مع الغیر ضَرَبْنا

از ضرب بزیادتی نا و سکون باء ضمیر نحن

تنبیهات خمسه

در ذکر چند قاعده اوّل میزان دانستن حرف

[illegible] (ن ۳) (یق)

ضَرَبْتِ

در اصل ضرب تاء مکسوره علامت مفرده مؤنث
در آخرش در آمد و ب ساکن شد ضربتِ شد ضمیر اَنْتِ

ضَرَبْتُما

از ضربتِ چون ضربتمای از ضربت ساخته میشود
که در مذکر خوانده شد (ضمیر انتما)

ضَرَبْتُنَّ

در اصل ضربتِ تن علامت جمع مؤنث در آخرش
در آمد ضربتن شد چون در جمع مذکر که اصل بود میم در
آوردیم در اینجا نیز که فرع است میم در آورده
دیم را

شرح خواص سوره مبارکه یس ع امنیت روایت
از جابر بن عبدالله انصاری رحمة الله علیه که
هر کس سوره مبارکه یس ع در هر آدینه تلاوت
نماید اگر در ماه مبارک رمضان باشد حضرت
حق سبحانه در روز قیامت نوری نوی کرامت
کند و تاج عظمت بر سر وی نهد و بر خلایق
منادی کنند که این ثواب آنکس است که در ماه
مبارک رمضان در روز آدینه سوره مبارکه یس را
خوانده چون کسی خواهد که دم او روان شود در
یک شب و روز هفتاد و پنج مرتبه بخواند که دم او روان گردد

۲۹۱۱۴

دهیم را که با نون در مخرج نزدیک بود قلب و
در هم ادغام و تشدید کردیم ضربتن شد
ضمیر انتن

متکلم

وحده ضَرَبْتُ

از ضرب بزیادتی تاء مضمومه و سکون باء
ساخته شود ضمیر انا

مع الغیر ضَرَبْنَا

از ضرب بزیادتی ناء و سکون باء ضمیر نحن

تبیان پنجم

در ذکر چند قاعده اوّل میزان دانستن حرف

...نوشت
...ضمیر انت
...ساخته شود
...در آخر شد
...بود میم در
...آورده
دهیم را

[illegible]

نام ک...
مؤلف...
موضو...
سال...
کاتب...
طول...
شمار...
وقفی...
مصور...
ملاحظ...

اصل ، حرف زیاده در هر فعل فاء و عین

ولام فَعَلَ است هرچه مساوی این سه

حرف است اصلی والا زاید مثلا

ضَرَبَ میزان فَعَلَ اصلی

ض ر ب ف ع ل

ضارِبٌ میزان فاعِلٌ الف زاید

پس یکی ضرب ض فاء الفعل ر عین

الفعل ب لام الفعل قاعده ۲ در حرف کردن

فعل مضارع مثلا مضارع ضرب .

یَضْرِبُ هو غ تَضْرِبُ هی

یَضْرِبانِ هما تَضْرِبانِ هما

یَضْرِبُونَ هم یَضْرِبْنَ هنّ

(خ ،)

تَضْرِبُ اَنْتَ تَضْرِبِینَ انتِ

تَضْرِبانِ انتما تَضْرِبانِ انتما

تَضْرِبُونَ انتم تَضْرِبْنَ انتنّ

متکلم ۲

اَضْرِبُ انا نَضْرِبُ نحن

قاعده ۳

یَضْرِبُ م غ ذ تَضْرِبُ م غ ن

تَضْرِبُ م خ ذ اَضْرِبُ متکلم وحده

نَضْرِبُ متکلم مع الغیر همه از ضَرَبَ زیاده

شدن ی و ت و ا و ن که حرف مضارع است

نام ک
مؤلف
موضو
سال
کاتب
طول
شماره
وقفی
مصور
ملاحظ

 ساخته می شود باسکون ضّ وکسرهٔ رّ ورفع

بَ وآین حروف‌ها

آتِهِنَّ یا تانی گویند

یَضْرِبانِ ... ازیضرب

یضربون ... ازیضرب

تضربان ... ازتضرب

تضربون ... ازتضرب

ساخته میشود بزیادکردن الف تثنیه و واو جمع مذکر

ونون عوض رفع که درمفرد بود

تَضْرِبْنَ ج غ ن ازتضرب ساخته میشود

بزیادکردن نون علامت جمع مؤنث وسکون باء

تضربن

تضربن شد تا را بدل بیاء کردیم که مشتبه

بجمع مخاطبه مؤنث نشود یضربن شد

تَضْرِبِینَ م خ ن دراصل تضرب

یا که علامت مفردهٔ مؤنث بود با نون

اعرابی درآخرش درآورده و باء راکسره

دادیم تضربین شد تَضْرِبْنَ ج خ ن

دراصل تضربین نون علامت جمع

مؤنث درآخرآن درآمد تضربینن شد

نون اعرابی افتاد تضربین شد مشتبه

بمفردش گردید پس یاء را حذف

باء را ساکن کردیم تضربن شد

نام ک
مؤلف
موضو
سال
کاتب
طول
شماره
وقفی
مصور
ملاحظ

قاعدهٔ ۳ فَعَلَ بفتح عین سه مضارع
دارد یَفعِلُ بکسر عین الفعل مثل
ضَرَبَ یَضرِبُ
یَفعُلُ بضم عین چون نَصَرَ یَنصُرُ
از مصدر النَّصر یاری کردن ۰
یَفعَلُ بفتح چون مَنَعَ یَمنَعُ
از مصدر المَنع از داشتن و مانع شدن
لیکن بفتح عین مضارع را شرط آن است
که یا عین الفعل و یا لام الفعل حرفی
از حروف حلق داشته باشد که آن شش
حرفست ه ء ح خ ع غ

فعِل

فَعِلَ بکسر عین دو مضارع دارد
یَفعَلُ بفتح چون عَلِمَ یَعلَمُ
از مصدر العِلم دانستن
یَفعِلُ بکسر چون حَسِبَ یَحسِبُ از حساب
بمعنی شمردن فَعُلَ بضم عین یک مضارع
دارد یَفعُلُ بضم چون شَرُفَ یَشرُفُ
از مصدر الشَّرف بمعنی بزرگواری
پس مجموع فعل مضارع از ماضی ثلاثی مجرد شش
قسم است فتح ماضی ۳
ضَرَبَ یَضرِبُ بوزن فَعَلَ یَفعِلُ
نَصَرَ یَنصُرُ بوزن فَعَلَ یَفعُلُ

مَنَعَ یَمنَعُ بروزن فَعَلَ یَفعَلُ

کسر عین ماضی ۲

عَلِمَ یَعلَمُ بروزن فَعِلَ یَفعَلُ

حَسِبَ یَحسِبُ بروزن فَعِلَ یَفعِلُ

ضم عین ماضی ۱

شَرُفَ یَشرُفُ بروزن فَعُلَ یَفعُلُ

قاعدهٔ ۵ از این شش قسم سه قسم را که

عین الفعل ماضی با عین مضارع مختلف است

اصول گویند میزان

نصر ضرب علم (نصر ینصر ضرب یضرب علم یعلم) و سه قسم دیگر را

که عین ماضی و مضارع باهم موافق اند

فروع

فروع نامند میزان فتح حسب شرف (منع یمنع)

قاعدهٔ ۶ در میزان فعل هرگاه و ی آ

که منقلب از واو و یا است باشد این حروف را

حرف علت و آن فعل را مُعتَل (احرف علة

دار) گویند پس اگر در فاء الفعل باشد معتل

الفاء و مثال گویند.

مثال واوی مثل وَعَدَ از مصدر الوَعد

نوید دادن مثال یائی چون یَسَرَ از

مصدر المَیسِر قمار بازی کردن

واگر حرف علة در عین الفعل باشد معتل

العین واجوف (میان خالی) گویند

اجوف واوی چون قَوَلَ از مصدر
القَوْل گفتن یائی چون بَیَعَ
از مصدر البَیْع فروختن
واگر در لام باشد معتل اللام و ناقص گویند
ناقص واوی چون دَعَوَ از دعوت
بمعنی خواندن بسوی خود یائی چون
رَمَیَ از مصدر الرَّمْی تیراندازی کردن
واگر دو حرف علة در یک کلمه باشد آنرا
لفیف گویند (پیچیده) پس اگر در پهلوی هم
باشند لفیف مقرون گویند چون طَوَیَ
از مصدر الطَّی پیچیدن واگر یکی در

فاء باشد

فاء باشد و یکی در لام لفیف مفروق گویند چون
وَقَیَ از مصدر الوَقْی نگاهداری کردن

قاعده ۷ هرگاه همزه در مکان حرف
اصلی باشد مهموزش نامند (همزه داشته شده)
در جای ف مهموز الفاء چون اَمَرَ یَأْمُرُ
از الاَمْر حکم کردن.
در جای ع مهموز العین چون سَأَلَ یَسْأَلُ
سؤال کردن.
در جای ل مهموز اللام چون بَرُءَ یَبْرُءُ
از برائت بیزار بودن.

قاعده ۸ هرگاه دو حرف اصلی از یک جنس باشد

نام ک
مؤلف
موضو
سال
کاتب
طول
شماره
وقفی
مصور
ملاحظ

آنرا مضاعف گویند (دو چندان شده)
چون مَدَدَ یَمُدُّ از المدّ کشیدن
و امّا اگر هیچ کدام نباشد آن فعل را صحیح و سالم
گویند چون ضَرَبَ پس کلمهٔ هفت
قسم است صحیح است و مثال
و مضاعف لفیف و ناقص
مهموز و اجوف

قاعده ۹

هریک از افعال یا ثلاثی است (سه حرفی)
یا رباعی (چهار حرفی) یا مجرد (بدون حرف
زاید) یا مزید فیه (با حرف زاید)
پس کلمه ۸ قسم است

نام ک
مؤلف
موضو
سال
کاتب
طول
شماره
وقفی
مصور
ملاحظ

ثلاثی مجرد سالم .... ضَرَبَ
ثلاثی مجرد غیر سالم .... وَعَدَ
ثلاثی مزید سالم .... ضارَبَ
ثلاثی مزید غیر سالم .... اَوعَدَ
رباعی مجرد سالم .... دَحرَجَ
رباعی مجرد غیر سالم .... زَلزَلَ
رباعی مزید سالم .... تَدَحرَجَ
رباعی مزید غیر سالم .... تَزَلزَلَ

تبیان دهم

در امر که از مصدر مشتق است و امر بر دو قسم
است امر غائب امر حاضر

(۳) امر غائب هشت صیغه فعل مضارع ساخته میشود
از شش صیغه غائب و دو صیغه متکلم بر آوردن
یک لام مکسوره در اوّل و در فعل صحیح و سالم
آخرش را جزم بسکون کنند و در ناقص بجای بسکون
حرف آخر در حال جزم بیفتد

مثال صحیح

لِیَضْرِبْ (هو) باید بزند یک مرد غائب حال یا بعد
لِیَضْرِبَا (هما) دو مرد +
لِیَضْرِبُوا (هم) گروه مردان +
لِتَضْرِبْ (هی) باید بزند یک زن غائبه
لِتَضْرِبَا (هما) دو زن +

لیضربن

لِیَضْرِبْنَ (هنّ) گروه زنان +

متکلم

لِأَضْرِبْ (انا) من (لِنَضْرِبْ نحن)

مثلاً میگوئی لیضرب در اصل یضرب بود لام
امر غائب در اوّلش در آوردیم آخرش را وقف
مینمودیم حرکت آخر بو قفی افتاد لیضرب شد.
در تثنیه ها و جمع سوای مؤنث که نون آن اعرابی
نیست عوض رفع نونها بیفتند.

مثال ناقص که حرف آخر بیفتد

لِیَرْمِ (هو) باید تیراندازی کند یک مرد غائب حال یا بعد
لِیَرْمِیَا (هما) دو ... +

نام ک
مؤلف
موضو
سال
کاتب
طول
شماره
وقفی
مصور
ملاحظ

لج

لیرموا (هم) باید تیراندازی کنند گروه

لیرمِم (هی) باید تیراندازی یک زن

لیرمیا (هما) دو زن

لیرمین (هن) باید تیراندازی کنند گروه

متکلم

لأرمِ (انا) لنرمِ (نحن)

مثلاً میگوئی لیرم در اصل یرمی بود لام

امر غایب در اولش در آوردیم آخرش را جزم

کردیم در ناقصات بجای حرکت حرف

افتاد لِیَرمِ شد فائده فعل ماضی و فعل

مضارع که گفتیم ضرب (زد) یضرب (میزند)

(خبر بود

خبر بود که احتمال صدق (راستی)

و کذب (دروغ) هر دو داشت حالا که

امر است انشاء است یعنی حکم که احتمال صدق

و کذب ندارد.

[illegible]

امر حاضر و آن شش صیغه است که از شش

صیغه حاضر مضارع ساخته میشود باین قسم

که حرف مضارع را حذف کرده و باقی را

مثل امر غایب در مفرد صحیح جزم و در ناقص

حرف آخر را حذف کنند و هر گاه حرف بعد از

حرف مضارع ساکن باشد همزه بجای حرف

مضارع بیاورند زیرا که ابتداء بساکن

(امر حاضر)

محال است (له) الا هرگاه بعد از حرف مضارع
متحرک بود احتیاج بهمزه ندارد پس اگر
عین الفعل مکسور یا مفتوح باشد همزه را
مکسور کنند و اگر مضموم باشد مضموم.

مثال امر حاضر صحیح که عین الفعل مضارع
مکسور و همزه مکسور است

اِضْرِبْ اِضْرِبِي
اِضْرِبَا اِضْرِبَا
اِضْرِبُوا اِضْرِبْنَ

مثال صحیح مفتوح العین که همزه مکسور است

اِعْلَمْ اِعْلَمِي

اعلما

(له)

اِعْلَمَا اِعْلَمَا ۳۶
اعلموا اعلمن

مثال صحیح مضموم العین که همزه مضموم است

اُنْصُرْ اُنْصُرِي
اُنْصُرَا اُنْصُرَا
اُنْصُرُوا اُنْصُرْنَ

مثال ما بعد تاء متحرک که احتیاج بهمزه ندارد

دَحْرِجْ دَحْرِجِي
دَحْرِجَا دَحْرِجَا
دَحْرِجُوا دَحْرِجْنَ

مثال ناقص که بجای حرکت حرف در جزم افتد

اِرْمِ بزن اِرْمِی بزن
اِرْمِیَا بزنید اِرْمِیَا بزنید
اِرْمُوا بزنید اِرْمِینَ بزنید

نمونه درساختن اِضْرِبْ دراصل تضرب
بود تاء که حرف مضارع بود ازاولش انداختیم
مابعد تا ساکن ابتدا بساکن محال بود همزه
وصل مکسوره برای آنکه عین الفعل مضارع
مکسور بود دراولش درآورده آخرش را
وقف کرده حرکت آخر بوقفی افتاد اضرب شد

(بزن ایمرد حاضر درحال یا استقبال)
که درلفظ جزم ودرمعنی خبربدل بانشاء شد
اِضْرِبا

اِضْرِبا ازتضربان همین طور ولی نون اعرابی
افتاد وهکذا تا آخر

اِعْلَمْ ازتعلم باز بدین قسم وچون عین مضارع
مفتوح بود همزه نیز دراینجا مکسور شد

اُنْصُرْ ازتنصر ع مضموم همزه مضموم شد

اِرْمِ ازترمی همزه باز مکسور ودرناقص بجای
حرکت حرف افتاد

دَحْرِجْ دراصل تدحرج بود چون تاء راحذف
نمودیم بواسطه حرکت حرف بعد محتاج بهمزه نشده
اکتفا وبهمان حرکت نموده آخرش را وقف
نمودیم حرکت آخر افتاد دَحْرِجْ شد .

نام ک
مؤلف
موضو
سال
کاتب
طول
شماره
وقفی
مصور
ملاحظ

۳۹ قاعده همزهٔ وصل هرگاه متصل بماقبل
شود در لفظ ساقط و در کتابت ثابت باشد
مثال اِضْرِبْ وَاْضْرِبْ فَاْضْرِبْ
ثُمَّ اْضْرِبْ میشود

تبیان یازدهم در نهی است و آن از چهار
ده صیغه مضارع بر پا کردن لاء ناهیه ساخته
شود مثال

لا یَضْرِبْ هو لا تَضْرِبْ هی
لا یَضْرِبا هما لا تَضْرِبا هما
لا یَضْرِبُوا هم لا یَضْرِبْنَ هنّ
لا تَضْرِبْ اَنتَ لا تَضْرِبی اَنتِ
لا تضربا

لا تَضْرِبا انتما لا تَضْرِبا انتما ۴۰
لا تَضْرِبُوا انتم لا تَضْرِبْنَ انتنّ

مُتَکَلِّم

لا اَضْرِبْ انا لا نَضْرِبْ نحن

میگوئی لا یضرب در اصل یضرب بود لاء
ناهیه در اولش در آوردیم آخرش را جزم کرد
حرکت آخر بوقفی افتاد لا یضرب شد یعنی باید
نزند یک مرد غائب در حال یا استقبال
پس دو عمل کرد (در لفظ جزم) (در معنی
خبر را بدل با نشاء)
مثل امر نونهای تثنیه و جمع سوای نون جمع

(ما)

اعم مؤنث مجزومی بیفتد و در ناقصات بجای حرکت حرف افتد.

مثال ناقص

خ ن	خ ذ	غ ن	غ ذ
لا تَرْمِی	لا تَرْمِ	لا تَرْمِ	لا یَرْمِ
لا تَرْمِیا	لا تَرْمِیا	لا تَرْمِیا	لا یَرْمِیا
لا تَرْمِینَ	لا تَرْمُوا	لا یَرْمِینَ	لا یَرْمُوا

متکلم لا أَرْمِ لا نَرْمِ

بیان دوازدهم

در جحد آن نیز از چهارده صیغه مضارع بریاد کردن لم جازمه ساخته شود و چون امر و نهی که نوشته شد جزم کند چه در صحیح و چه در ناقص و همچنین در حذف نونها مثال

مثال

خ ن	خ ذ	غ ن	غ ذ
لَمْ تَضْرِبِی	لَمْ تَضْرِبْ	لَمْ تَضْرِبْ	لَمْ یَضْرِبْ
لَمْ تَضْرِبَا	لَمْ تَضْرِبَا	لَمْ تَضْرِبَا	لَمْ یَضْرِبَا
لَمْ تَضْرِبْنَ	لَمْ تَضْرِبُوا	لَمْ یَضْرِبْنَ	لَمْ یَضْرِبُوا

لَمْ أَضْرِبْ لَمْ نَضْرِبْ

لم یضرب در اصل یضرب بود لم جازمه بر سرش درآوردیم آخرش را جزم کرد حرکت آخر افتاد و لم یضرب شد یعنی نزده است یک مرد غایب در زمان گذشته که معنی مضارع را ماضی کرده و مثبت را منفی یعنی نفی کرد و همچنین لَمْ یَرْمِ تا آخر

تبیان سیزدهم (مج) در نفی است و آن هم از
چهار زده صیغه ماضی و هم از مضارع هر دو می‌شود (در نفی)
بزیاد شدن ما و لا و نافیتان .

مثل مَا ضَرَبَ نزد در زمان گذشته
مَا یَضْرِبُ یا لَا یَضْرِبُ نمیزند در زمان
آینده و همچنین در مجهول ماضی و مضارع
میگوئی مَا ضُرِبَ زده نشد در زمان گذشته
مَا یُضْرَبُ یا لَا یُضْرَبُ زده نمی‌شود
در زمان آینده .

تا آخر همین طور است ابداً جزم نمی‌کند بلکه فعل
مثبت را منفی میکند .

تبیان

تبیان چهاردهم (مل) در استفهام است
و آن بزیاد شدن حرف استفهام است در اول
چه در ماضی و چه در مضارع مثل أ، هل (آیا) (استفهامیه)

مثال

أَضَرَبَ مع أَضُرِبَ مج
هَلْ ضَرَبَ مع هَلْ ضُرِبَ مج
آیا زد در زمان گذشته (آیا زده شد در زمان گذشته)

أَیَضْرِبُ مع أَیُضْرَبُ مج
هَلْ یَضْرِبُ مع هَلْ یُضْرَبُ مج
آیا میزند در زمان آینده (آیا زده می‌شود در زمان آینده)

ابداً جزم نمی‌کند ولی خبر بدل با انشاء می‌شود
مثال استفهام و جحد أَلَمْ یَضْرِبْ آیا نزده است

نام ک
مولف
موضو
سال
کاتب
طول
شمار
وقفی
مصور
ملاحظ

یک مرد غائب در زمان گذشته مثال
استفهام و نفی اَمَا یَضْرِبُ آیا نمیزند
در آینده

در فعل تعجب

تبیان پانزدهم در فعل
تعجب و آن دو صیغه است که همیشه از ثلاثی مجرد بنا
نهاده میشود مثال مَا اَفْعَلَهُ چون مَا
اَحْسَنَ زَیْدًا چه چیز نیکو کرده زید را
مَا اَفْعَلَ بِهِ چون مَا اَحْسَنَ بِزَیْدٍ چه عجب
نیکوئی زید

در بیان ابواب ثلاثی مزید فیه

تبیان شانزدهم
بدانکه فعل ثلاثی مزید فیه بنابر مشهور دوازده
باب است که هر یک برای بیان فایده از
ثلاثی مجرد مزید میشود

۱ باب افعال

در بیان باب افعال و معانی آن

۱ باب مصدر اِفْعَالٌ که میزان سایر
مشتقات است.
ماضی اَفْعَلَ بفتح همزه و سکون فاء و فتح عین
مضارع یُفْعِلُ بضم یاء و سکون فاء و کسر
عین همزه باب افعال همزه قطع است که هرگز در وسط
و درج کلام ساقط نشود و بنا این باب برای چند
معنی است یکی تعدیه فعل لازم چون اَجْلَسَ
زَیْدٌ عَمْرًا یعنی نشانید زید عمرو را که جَلَسَ عَمْرٌو
آن معنی خود نشست بود یکی بمعنی دخول در وقت
چون اَصْبَحَ زَیْدٌ وَاَمْسٰی یعنی داخل شد
زید در صبح و در شام یکی برای رسیدن چیزی

بوقت چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ یعنی وقت
درو کردن زراعت رسید یکی برای بسیاری چون
اَثْمَرَ زَیْدٌ یعنی زید کثیر الجود شد یکی یافتن
چیزی را بصفتی چون اَحْمَدْتُهُ یعنی او را بر
صفت پسندیده یافتم

۲ باب تفعیل چون تشریف و تصریف و امثال آن
ماضی فَعَّلَ بفتح فاء و تشدید و فتح عین
مضارع یُفَعِّلُ ضم یاء و فتح فاء و کسر عین مشدد
دارد بدانکه این باب سه مصدر دیگر هم دارد
تَفْعِلَه چون تجربه فَعّال چون سلام فِعّال
چون کذّبوا کذّابا و گاهی هم تِفْعال چون تعداد
گاه آید

و بندگار آید بر چند معنی آمده است برای کثرت
چون فَتَّحَ الاَبْوابَ و مَوَّتَ الاِبِلُ
یعنی بسیار درها گشوده شد و بسیار شتران مردند
برای مبالغه چون صَبَّحَ یعنی هویدا شد
برای تعدیه فعل لازم چون فَرَّحْتُ زَیْدًا
خوشحال کردم زید را که فَرِحَ یعنی خوشحال شد
بود برای نسبت چون فَسَّقْتُهُ یعنی او را
نسبت بفسق دادم

۳ باب مفاعله چون ضارَبَ بفتح راء
یُضارِبُ بضم یاء و کسر راء قِتال و قیتال
نیز مصدر این باب است گاهی برای بین

دو کس آید باشد یعنی این بر آن آن کند که
آن بر این کرده باشد ولی یکی بصورت
فاعل و دیگری مفعول بود چون ضارَبَ
زیدٌ عمرواً یعنی هر دو یکدیگر را زدند و گاهی
چنین نباشد چون عاقَبتُ اللّصَ یعنی
عقب کردم دزد را ع باب افتعال
چون اِکتسَبَ بکسره همزه وصل و سکون کاف
و فتح تا و سین یَکتسِبُ بفتح ی و سکون
ک و فتح ت و کسر س گاه برای مطاوعه
یعنی قبول اثر آید چون جمعتُه فاجتمعَ
یعنی جمع کردم او را پس او قبول جمع شدن
کرد

باب افتعال و معانی آن

کرد و برای بین دو کس نیز بیاید چون اِختَصَمَ
زیدٌ و عمروٌ که خصومت در میان هر دو است
و برای معنی مجرد نیز آید چون اجتذب که معنیش
جذبَ است یعنی بخود کشید ع باب انفعال
چون اِنصَرَفَ بکسره همزه و سکون و فتحه حر
و ر یَنصَرِفُ بفتح ی و سکون ن
و فتحه ص و کسره ر این باب برای مطاوعه
و قبول اثر است چون کسرتُ الشیءَ فانکسرَ
شکستم چیزی را پس قبول شکستن کرد و دایماً
در چیزی استعمال شود که قابل تأثیر باشد
ع باب استفعال چون اِستخرَجَ بکسره همزه

باب انفعال و معانی آن

باب استفعال و معانی آن

وسکون س و فتحه ت یستخرج فتحه یا
وسکون س وکسره ر این باب برای طلب
بود پس استخرج یعنی طلب بیرون آمدن نمود
قاعده فعل ثلاثی مزید فیه در معتلات اعلال
میشود مگر در چهار باب افعال چون اجاب
یجیب اجابة که اجوب یجوب اجوابا
بود انفعال چون انقاد ینقاد انقیادا
که انقود ینقود بود افتعال چون اختار
یختار اختیارا که اختیر بود استفعال
چون استقام یستقیم استقامة که
استقوم بود و طریقه ساختن آنها پس ازین
ظاهر شود

قاعده

ظاهر شود ان شاء الله تعالی باب تفعّل
چون تصرّف بفتح ت و ص و تشدید
راء فتحه دار یتصرّف بفتحه یا و ت و ص و
راء و تشدید مدّ دار برای مطاوعه و قبول اثر
بیاید چون قطّعته فتقطّع قطع کردم او را
پس او قبول قطع شدن نمود برای تکلّف
تکلّف آید چون تحلّم یعنی خود را با حلم نماید
حال آنکه در او نبود فائده چون در مستقبل باب
تفعّل و تفاعل دو تاء جمع شود بیشتر آن
برای تخفیف یکی را حذف نمود چون تنزّل
الملائکة و تزاور عن کهفهم قوله تعالی

باب تفعّل

فائده

۸ باب تفاعل چون تضارب یتضارب
تضاربًا این باب اسم چون باب مفاعله
میان دو کس باشد لیکن هر دو بر حسب صورت
فاعل باشند چون تضارب زید و عمرو
یعنی مثلاً زید و عمرو با هم زد و خورد کردند
۹ باب افعیلال چون احمیرّ بکسر همزه
و سکون حاء مهمله و فتح میم و راء مشدده
یحمیرّ بفتح ی و سکون ح و فتحه م یعنی
سرخ شدن در معنی مصدری
۱۰ باب افعلال چون احمارّ یحمارّ
احمرارًا این باب دلالت بر زیادتی معنا

احمار

و معنی باب تفاعل

و معنی باب افعیلال

باب افعلال

احمار یعنی زیاد سرخ شد ۱۱ باب افعوّال
چون اجلوّذ بکسر همزه و سکون جیم و فتحه
لام و واو مشدده یجلوّذ بفتح یا و سکون
جیم و فتح لام و واو مشدده اجلواذًا یعنی
بشتاب رفتن ۱۲ باب افعیعال چون
اعشوشب بکسر همزه و سکون عین و فتحه
شین و سکون واو و فتحه شین ثانیه نیز
یعشوشب بفتح ی و دو شین و سکون واو
پر گیاه شدن در فعل رباعی مزید فیه
و آن سه باب است باب تفعلل چون
تفعلل یتفعلل تفعللًا چون

و معنی باب افعوّال

فعل رباعی مزید

باب تفعلل

تدحرج یتدحرج تدحرجاً گردشن
افعنلال
باب افعنلال چون افعنلل یفعنلل
افعنلالاً چون احرنجم یحرنجم احرنجاماً
افعلال
شترها رو آوری بهم کردن باب افعلال
چون افعلل یفعلل افعلالاً
چون اقشعر یقشعر اقشعراراً لرز و قشعر
کردن فرع گاهی در فعل ثلاثی حرفی زیاد کنند
فقط برای آنکه بموزن رباعی باشد آن حرف زاید
یا از جنس لام الفعل است چون شملل
یشملل از شمللة شتاب کردن یا زائد
نونی میان عین و لام چون قلنس یقلنس

قلنسة عرقچین پوشیدن یا زائد
تا بعد از لام الفعل چون قلسی یقلسی
قلساةً یا زائد کردن واوی میان فاء
و عین چون حوقل یحوقل حوقلة زیاد پیر
شدن یا زائد شدن واو میان عین و لام
چون دهور یدهور دهورة لقمه
بزرگ کردن یا زیاده کردن یاء میان فاء
و عین چون بیطر یبیطر بیطرة تعمیر حضر
و منزل بودن یا زائد کردن یاء میان عین
و لام چون شریف یشریف شریفة زیادتی
برگهای کشت بریدن تنبیهان هفتم

در بیان هشت صیغه اسم که از مصدر مشتق است

اسم فاعل و آن از فعل ثلاثی مجرد غالباً
بر وزن فاعل آید و شش صیغه است چون
ضارِبٌ مذ ضارِبَةٌ من
ضارِبانِ تذ ضارِبَتانِ تن
ضارِبونَ ج ذ ضارِباتٌ ج ن
طریقهٔ ساختن ضارب در اصل یضرب
یا تضرب یا اضرب بود بهر حال حرف مضارع
از اولش انداختیم و الفی درمیان ض و ر
و تنوین که مختص باسم است در آخرش در آوردیم
ضارب شد و این برای مشتق بودن از صیغه

ضمیر

ضمیر و معنی دارد هو ضارب انت ضارب
انا ضارب او هست یا توئی یا منم
یک مرد زننده
ضاربان در اصل ضارب بود الف علامت تثنیه
را با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضاربان
شد ضمیر هما انتما نحن (آنها شما مائیم)
دو مردان زننده
ضاربون در اصل ضارب و علامت جمع مذکر
را با نون عوض تنوین در آخرش در آوردند
ضمیر هم انتم نحن (آنها شماها مائیم)
گروها مردان زننده

۵۹ ضاربةٌ در اصل ضارب بود تاء منونه تنوین
دارد در آخرش درآوردند ضاربةٌ شد
ضمیر هی انتِ انا (او است تویی منم)

یک زن زننده

ضاربتان چون ضاربان الف و نون زیاده شد
ضمیر هما انتما نحن (انها شما) مائیم

دو زنان زننده

ضاربات در اصل ضاربه الف و تاء که علامت
جمع مؤنث بود در آخرش درآوردند ضاربتاتٌ
شد چون الف و تاء دلالت بر تأنیث هم میکردند
از تاء اول مستغنی و او را حذف کردیم ضاربات شد
ضمیر

ضمیر هن انتن نحن (آنها شماها) مائیم ۶۰

گروه زنان زننده

قاعدهٌ فُعّالٌ چون طُلّابٌ و کُتّابٌ — فاعلٌ
فُعُلٌ چون طُلُبٌ و کُتُبٌ
فَعَلَةٌ چون طَلَبَةٌ و کَتَبَةٌ
جمع مکسر مذکر از اسم فاعل آید یعنی مردان طلب
کننده و نویسنده فواعلُ چون طوالب — فاعلةٌ
جمع مکسر مؤنث آید یعنی زنهای طلب کننده
قاعده هرگاه دو واو در یک کلمه یعنی در دو اول
آن که یکی فاء الفعل باشد جمع شود یکی را قلب
بهمزه کنند چون أواصلُ و اواعدُ که

وَوَاصِل و وَوَاعِد جمع مکسر مؤنث است

قاعده قُضَاةٌ و دُعَاةٌ و مانند آنها در

اصل قَضَوَةٌ و دَعَوَةٌ جمع مکسر مذکر اسم فاعل

بود واو متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شده

قَضَاة و دَعَاة شد چون مشتبه بمفرد چون قناة

شد فتحه فاء را بدل بضمه کردند قُضَاة و دُعَاة

شد قاعده افعال بر دو قسم اند معلوم

و مجهول — معلوم آنکه فاعل آن

معیّن باشد چون ضَرَبَ زَیْدٌ که زید معلوم

فاعل آن فعل زدن است مجهول — آنکه

فاعل غیر معیّن بود چون ضُرِبَ زَیْدٌ زده شد

زید

قاعده

معلوم و مجهول

زید که زننده او معلوم نیست که کیست

علامت معلوم در ماضی ثلاثی مجرد و رباعی

مجرد آنکه همیشه فاء الفعل آن مفتوح بود چون

ضَرَبَ عَلِمَ شَرُفَ دَحْرَجَ و هکذا

علامت مجهول در ماضی ثلاثی مجرد و رباعی

مجرد آنکه فاء الفعل مضموم و حرف قبل از حرف

آخر همیشه مکسور باشد چون ضُرِبَ عُلِمَ شُرِفَ

دُحْرِجَ علامت معلوم در ثلاثی و رباعی مزید

آنکه یا چون مجرد اول مفتوح بود چون اَکْرَمَ

وَصَرَّفَ وَتَصَرَّفَ وَتَدَحْرَجَ رباعی مزید فیه

یا غیر از همزه وصل اول حرفی که متحرک است فتحه داده باشد

چون اِنصَرَفَ واِکتَسَبَ واِحرَنجَمَ رباعی
مزیدفیه که صَ و تَ و دَ مفتوح واند اعتباری
بحال همزهای اول نباشد زیراکه سوای همزه
باب افعال تمام همزه وصل اند که در ابتدای کلام
ثابت ودر درج ووسط مثل واکتَسَبَ ساقط میشوند
علامت مجهول آنها آنکه یا اول مضموم چون
اُکرِمَ یا اول متحرک سوای همزه مضموم باشد
چون صَ اُنصُرِفَ ودَ احرُنجِمَ وهمزه
مذبور تابع آن صَ و دَ در ضمه است وماقبل
حرف آخری درهمه جا مکسورات .
علامت معلوم مضارع آنکه حرف مضارع
همه وقت

همه وقت مفتوح باشد چون یَضرِبُ یَعلَمُ
یَنصُرُ وهمه اینها چه در ثلاثی ودر رباعی چه مجرد
وچه مزیدفیه الا در چهار باب که ماضی آن
چهار حرف است وهی هذه
اَکرَمَ یُکرِمُ صَرَّفَ یُصَرِّفُ ضارَبَ
یُضارِبُ دَحرَجَ یُدَحرِجُ ونشانه معلوم بودن
این چهار باب مکسور بودن ماقبل حرف آخر است
علامت مجهول مضارع آنکه همیشه درهمه جا
حرف مضارع مضموم وحرف پیش از حرف آخر
فتحه دار بود چون یُضرَبُ یُکرَمُ یُدَحرَجُ
یُتَدَحرَجُ یُضرَبُ یعنی زده میشود ونکرا

بیان چهارم در اسم مفعول

و آن از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید و از مجهول
مضارع ساخته شود و چون اسم فاعل شش صیغه است

ذ ۳ مثال ن ۳

مَضْرُوبٌ مذ — مَضْرُوبَةٌ م ن
مضروبان ث ذ — مضروبتان ث ن
مَضروبون ج ذ — مضروبات ج ن

مضروبٌ در اصل یُضرَبُ یا یُضرَبُ یا اُضرَبُ بود
حرف هر حال مضارع را حذف و بجای آن میم مفتوحه
و تنوین در آخرش در آوردیم مَضْرَبٌ چون
تکرّم اسم مفعول ثانی مزید شد برای رفع
اشتباه

اشتباه ضمه میم را بدل بفتحه کردیم مَضْرَبٌ
شد و مشتبه باسم زمان و مکان چون مقتل
شد علی هذا راء را ضمه داده و ضمه را اشباع یعنی
سیر گردیم که واو از آن ظاهر شد مضروب شد

المعنی

هو انا انت مضروبٌ
اوست منم توئی یک مرد زده شده
مضروبان چون ضاربان اسم فاعل
ساخته شود و همچنین تا مضروبات بنیه خوان
ضاربات و ضمایر وسطانی هم همان طور

بیان نوزدهم بنا کردن اسم فاعل

از ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید
هر باب از مضارع معلوم آن باب و اسم
مفعول آن از مضارع مجهول آن باب ساخته
شود بحذف کردن حرف مضارع و در آوردن
میم مضمومه بجای آن و تنوین در آخر آن .

مثال

مُکرِمٌ از یُکرِمُ	مع	مُکرَمٌ از یُکرَمُ	مج
مُکرِمانِ	مع	مُکرَمانِ	مج
مُکرِمونَ	مع	مُکرَمونَ	مج
مُکرِمةٌ	مع	مُکرَمةٌ	مج
مُکرِمتانِ	مع	مُکرَمتانِ	مج

مکرمات

مُکرِماتٌ	مع	مُکرَماتٌ	مج

وهکذا مُصَرِّفٌ فاعل و مُصَرَّفٌ

مُدَحرِجٌ	ف	مُدَحرَجٌ	مف
مُتَدَحرِجٌ	ف	مُتَدَحرَجٌ	مف

بیان پنجم

در اسم زمان و مکان و مصدر میمی بدانکه
در ثلاثی مجرد از یَفعُلُ بضم عین و از یَفعَلُ
بفتح عین و از ناقص در همه جا چه مضموم
العین و چه مفتوح و چه مکسور چه ناقص
واوی و چه یائی بروزن مَفعَلٌ
بفتحهٔ میم و عین و سکون فاء آید

سط

مثال

صحیح مضموم العین قَتَلَ یَقْتُلُ مَقْتَلٌ مکان وزمان کشتن

شَرِبَ یَشْرَبُ مَشْرَبٌ مکان وزمان آشامیدن

مَرْمیٌ ی از رَمَی یَرْمِي مکان وزمان تیر انداختن

مَرْضیٌ و از رَضِيَ یَرْضَی مکان وزمان خوشنود کی

از یَفْعِلُ بکسر عین و مثال چه واوی و چه یائی

بروزن مَفْعِلٌ بکسر عین آید مثال

مَضْرِبٌ صح از ضَرَبَ یَضْرِبُ مکان وزمان زدن

مَوْعِدٌ از وَعَدَ یَعِدُ مث و مکان وزمان وعده دادن

مَیْسِرٌ از یَسَرَ یَیْسِرُ مث ی مکان وزمان قمار بازی

تشریح

دراجوف

ع

دراجوف ومهموز ومضاعف مانند صحیح است

مثال

مَقَامٌ از قَامَ یَقُومُ واج و مکان وزمان ایستادن

مَأْخَذٌ از اَخَذَ یَأْخُذُ مهمو مکان وزمان گرفتن

مَفَرٌّ از فَرَّ یَفِرُّ مض مکان وزمان گریختن

در لفیف مقرون ومفروق مانند ناقص است

مَثْوًی از ثَوَی یَثْوِي مق مکان وزمان قرار گرفتن

مَوْقًی از وَقَی یَقِي مفرو مکان وزمان نگهداری کردن

بدانکه دراسم مکان وزمان در همه جا صیغه

استعمال میشود مفرد، تثنیه، جمع

مَقْتَلٌ مَقْتَلَانِ مَقَاتِلُ

مَشْرَبٌ	مَشْرَبانِ	مَشارِبُ
مَرْمیً	مَرْمیانِ	مَرامی
مَرْضیً	مَرْضیانِ	مَراضی
مَضْرَبٌ	مَضْرَبانِ	مَضارِبُ
مَوْعِدٌ	مَوْعِدانِ	مَواعِدُ
مَیْسَرٌ	مَیْسَرانِ	مَیاسِرُ
مَقامٌ	مَقامانِ	مَقاوِمُ
مَأْخَذٌ	مَأْخَذانِ	مَآخِذُ
مَفَرٌّ	مَفَرّانِ	مَفارُّ
مَثْویً	مَثْویانِ	مَثاوی
مَوْفیً	مَوْفیانِ	مَوافی

وازغیر ثلاثی مجرد چه در ثلاثی مزید وچه رباعی
مجرد وچه رباعی مزید فیه همه وقت بروزن
اسم مفعول آن باب آید چون مُکْرَمٌ
مُدَحْرَجٌ مُتَدَحْرَجٌ

اسم زمان ومکان [illegible]

قاعدة

در اسم زمان ومکان گاهی تاء تأنیث زیاد
شود چون مَظَنَّةٌ ومَقْبَرَةٌ واین تاء گاهی
دلالت برکثرت وزیادتی کند چون أرْضٌ
مَسْبَعَةٌ ومَأْسَدَةٌ ومَذْأَبَةٌ ومَبْطَخَةٌ
ومَقْثَأَةٌ یعنی که دراو درنده وشیر وگرگ
خربزه وخیار بسیار است

نبیان بیشکیه

در اسم آلت و آن بنا بر مشهور سه وزن است

اسم آلت

شعر اسم آلت که بآلت دال است

مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ و مِفْعَالٌ است چونکه

مِنْصَرٌ مِنْصَرَانِ مَنَاصِرُ بر وزن مِفْعَل

مِنْصَرَةٌ مِنْصَرَتَانِ مَنَاصِرُ بر وزن مِفْعَلَة

مِنْشَارٌ مِنْشَارَانِ مَنَاشِيرُ بر وزن مِفْعَال

تبیان بیست و دوم

اسم تفضیل

در اسم تفضیل که دلالت بر زیادتی کند و آن از فعل

ثلاثی مجرد بر وزن أَفْعَل آید و از مضارع ساخته

شود باین نحو که حرف مضارع را حذف کرده

و بجای آن همزهٔ مفتوحه در آورند و در همه جا

عین الفعل

عین الفعل مفتوح بود چه در مضارع

مفتوح العین و چه در مکسور و چه در مضموم

مثال

ذ ٤ أَفْضَلُ أَفْضَلَانِ أَفْضَلُونَ أَفَاضِلُ

ن ٤ فُضْلَى فُضْلَيَانِ فُضْلَيَاتٌ فُضَلٌ

صفت مشبهه

تبیان بیست و سوم

در صفت مشبهه و آن اسم فاعل از فعل لازم ثلاثی

مجرد لازم است که اغلب بر این اوزان یازده

گانه آید

میزان	موزون
فَعِیلٌ مکسور العین	سَیِّدٌ بزرگ و سرور

فَیعَل مفتوح العین	صَیرَف	صرّاف
فَعلان فتحه فاء	سَکران	مست
فَعول فتحه فاء	صَبور	شکیبا
اَفعَل فتح همزه و عین	اَحمَر	سرخ رنگ
فُعال ضمه فاء	شُجاع	دلیر
فَعال فتحه فاء	جَبان	ترسو و هراسان
فُعُل ضمه فاء و عین	جُنُب	بیگانه
فِعل کسره فاء و سکون عین	صِفر	خالی
فُعل ضمه فاء و سکون عین	حُرّ	آزاد مرد
فَعل فتحه فاء	صَعب	دشوار
فَعِل فتحه فاء و کسره عین	خَشِن	درشت زبر

فَعیل فتحه فاء	کَریم	بزرگوار
فَعَل فتحه فاء و عین	حَسَن	نیکو
فاعِل کسره عین	طاهِر	پاک

شعر از بنده مؤلف

دوش از صفت مشبهه گفتیم سخن — گفتم خشن و شریف و حر است و حسن
هم طاهر و طیب و شجاع و صیرف — سکران و صبور و صعب و احمر بدن
پس صفر و جبان بفتح جیم است جنب — کن حفظ همین پنج و نشو ازین

و هر یک از اینها به شش صیغه استعمال میشود

چون

کریم کریمان کریمون کریمه کریمتان کریمات کرام کرماء

بیان بیشتر خواهد

عرفا

در صیغه مبالغه است که دلالت بر بسیاری
و زیادتی در فاعل کند

میزان	موزون	
فَعّال بفتح فا و تشدید عین	ضَرّاب	بسیار زننده
فَعّالَه «	عَلّامَه	بسیار دانا
فُعّال بضم فا و تشدید عین	طُوّال	بسیار دراز
فَعُول	صَبُور	بسیار شکیبا
فَعُولَه بفتح فا	فَروقَه	بسیار جدا کننده
مِفعال بکسر میم	مِفضال	بسیار با فضل دانا
مِفعیل «	مِنطیق	بسیار سخن گو
فِعّیل بکسر فا و تشدید عین	شِرّیر	بسیار شرارت کن

فَعیل

فَعِیل بفتح فا	عَلِیم	بسیار دانا
فَعِل بفتح فا و کسر عین	حَذِر	بسیار بیم دهنده

تبیان بیست پنجم در قلب و نقل و حذف
و عود و ابدال واو و ادغام و مناسبات آن
و در آن چند فصل است فصل اوّل در

در نقل

نقل قاعده هر گاه حرف علّه متحرک و حرف
صحیح ما قبل آن ساکن باشد نقل حرکت حرف علّه
را بما قبل آن کرده بعد اگر ما قبل آن مفتوح
شود قلب بالف کنند چون یُقال مجهول
یَقول و همچنین یُباع مجهول یَبیع

قاعده

قاعده

قاعده هر ضمه و کسره بر واو و یا ثقیل است

هر جا یافت شود نقل بما قبل شود واگر ماقبل
خود حرکتی داشته باشد حذفش کنند چون
قِیل مجهول قال که قُوِلَ بود ویُقال که یُقوَل
بوزن ینصر ویُبیع که بوزن یُبیَع چون یضرب
بود وکذا مَقوُل ومبیع اسم وغیر آن . مفعول
قاعده اِقامة واِجابة دراصل
اِقواماً واجواباً چون اِکراماً بود وبعد نقل حرکت
واو بما قبل وقلب بالف وحذف یک الف
برای ملاقات دو الف ساکن وعوض آوردن
یک تاء مصدریه درآخر اِقامة واِجابة داده
آن شد فصل ثانی در قلب

قاعده

قاعده واو ویاء ماقبل مفتوح قلب بالف
شود چون قَوَلَ قال بَیَعَ باعَ
دَعَوَ دَعا رَمَیَ رَمیٰ
قاعده ۲ هرگاه ماقبل واو والف مکسور باشد
واو والف قلب بیا شود چون
ایجاد از اوجاد ایصال از اوصال
ایراد از اوراد میزان از موزان
رَضِیَ از رضو ایمان از اءمان
که دراینجا الف قلب بیاء شد
قاعده ۳ هرگاه ماقبل الف مضموم بود
الف قلب بواو شود چون اُومِن از

آمن و ضورب از ضارب و تضوب‌ها
از تضارب که مجهول شوند .
و اگر ما قبل الف مفتوح باشد مفتوح شود
چون آمَن که أأمن بود .
قاعده ۴ یاء ماقبل مضموم قلب بواو
شود چون یُوسِر مجهول که یُیْسِر بود
قاعده ۵ واو واقعه در مرتبه چهارم یا زیاده
قلب بیاء شود چون اَعطی اِشتری
اِستقصی وغیر آن
قاعده ۶ هرگاه واو و یاء واقع شوند
بعد از الف زائده قلب بهمزه شود چون
قائل

در قلب

قائل و بائع اسم فاعل که در اصل
قاول و بایع بود و همچنین رِضاء و بقاء
و احیاء و استحیاء که رضاو و بقای
و احیای و استحیای بود .
قاعده ۷ هرگاه واو و یا در یک جا جمع شوند
و اولی ساکن باشد واو را قلب بیا و در یا ادغام
نمایند و ما قبل آن را بمناسبت یا کسره
دهند چون مَرمِیّ مَرضِیّ تَقِیّ وهکذا که
مرموی و مرضوی و تقوی بود .
قاعده ۸ هرگاه دو حرف قریب المخرج
در پهلوی هم درآید اولی قلب بثانی و در

ثانی ادغام شود چون ضَرَبْنَنَّ که ضربتن
بود و همچنین مثل عَمَّا، عِمَّا، مِمَّا، که عن ما
و من ما و نعم ما بوده است.
قاعده ۹ هرگاه در آخر کلمه همزه ما قبل
مضموم باشد آن همزه بمناسبت ضمه قلب
بواو شود چون مَقْرُوٌّ که مقروء بوده همزه قلب
بواو و در واو ادغام شد و اگر ما قبل همزه
مکسور باشد قلب بیا شود چون بَرِیٌّ که
بَرِیءٌ بود قاعده ۱۰ در باب افتعال
از مثال واوی و یائی گاهی واو را قلب
یا و یا را قلب بتا در افتعال و در تاء ادغام

نمایند واوی چون اِتَّعَدَ که اِوْتَعَدَ بود
واو از برای کسره ما قبل قلب بیاء و یاء قلب
بتاء و در تاء ادغام شد و همچنین اِتَّقی
و اِتَّخَذَ یائی چون اِتَّسَرَ که اِیْتَسَرَ
یاء قلب بتاء و در تاء ادغام شد و همچنین
اِیْتَعَدَ و اِیْتَسَرَ بدون ادغام هم خوانند
قاعده ۱۱ هرگاه الفی که از واو قلب شود
در مرتبه سیم باشد بصورت الف نوشته
شود چون دعا و عصا و هرگاه زیاد تر از
مرتبه سیم باشد بصورت یاء نوشته شود
مرتضی و استرضی قاعده

چون واو واقع شود میان کسره و الف
زائده و آن کلمه مصدر ثلاثی اجوف باشد
ویا در هر اسمی که مفرد اجوف ساکن العین بود
آن واو قلب بیاء شود چون صیام مصدر که صوام
بود و ثیاب و دیار و ریاض که ثوب و دور
و روض ساکن العین در مفرد بود و غیر اینها
چون طوال جمع طویل و قوام که مصدر
قاوم ثلاثی مزید فیه است بحال خود باقی است
و قلب بیاء نشود فصل سیم در حذف
هرگاه ملاقات دو ساکن باهم شود علی غیر
حده باشد یعنی یکی مدغم نشود فیه مثل
دابة بحا

دابه نباشد یکی را حذف کنند چون قُلْنَ
ماضی معلوم و ماضی مجهول و امر حاضر که صیغه
بعد از اعلال قُلْنَ و مجهول قِیلْنَ و امر حاضر
از تَقُلْنَ یا تَقُولْنَ ساخته میشود بعد از حذف
الف در معلوم قُلْنَ بفتح و در مجهول قِلْنَ
بکسر شود فتحه و کسره قاف را برای آنکه اجوف
واوی است بضمه که از جنس واو است بدل
نمایند قُلْنَ شود و همچنین در باع یبیع
که اجوف یائی است بِعْنَ ماضی معلوم
و مجهول و امر حاضر در اینجا بِعْن بکسر
دلیل بر بودن اجوف یائی است و لی [illegible]

۹۷ وادی بکسر خاء برای مراعات باب است

که خِفُن بکسر واو بود

قاعده در جزم صحیح مطلقا حذف حرکت و در تثنیه

و جمع سوای جمع مؤنث حذف نون اعرابی است

چون لم یضرب لم یضربا لم یضربوا و در

مفرد ناقص حذف حرف بجای حرکت چون

لم یَرمِ چنانکه گذشت

قاعده هرگاه واو واقع شود میان یاء مفتوحه

و کسره لازمه حذف کنند چون یَعِدُ و یَجِدُ

که یَوْعِدُ و یَوْجِدُ بود و در تَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ مراعات

یَعِدُ شده که بیک نهج باشد

۹۸ و در یَضَعُ و یَسَعُ حذف واو برای آن است

که یَوْضِعُ بکسر ضاد بود چون لام الفعلش حرف

حلق و ثقیل بود پس از حذف واو کسرهٔ

ضاد برای تخفیف بدل بفتحه شد و همچنین در یَدَعُ

و در یَذَرُ اگرچه حرف حلقی نداشت چون بمعنی

یدع بود همین عمل شد

دیگر یضع کسره داشت اول ضاد بعد از آنکه واو افتاد

کسره بحرف حلق ثقیل بود لاجرم فتحه بافتاده تبدیل

قاعده گاهی برای کثرت استعمال و تخفیف

حرفی را حذف کنند چون سَلْ که امر حاضر از

سَئَلَ یَسْئَلُ است بنقل حرکت همزه بسین

وحذف آن همزه دبواسطه حرکت بیش از
همزه وصل هم مستغنی شده او را هم حذف
نمودند سل شد همچنین خُذ وکُل
ومُر امر حاضر که از تأخذ وتأکل وتأمر
اُأخذ اُأکل اُأمر شد همزه ثانیه
برای ضمه اولی قلب بواو وواو بغیر
قیاس حذف وبواسطه حرکت خ وك
وم از همزه وصل مستغنی شده او را هم
حذف کردیم خذ کُل مُر شد
قاعده ضمه بر واو ویا ثقیل است چنانکه
کذشت پس هر کاه یافت شود یا نقل بما قبل
نمایند

نمایند چون یَقُول که یَقْوُل بروزن
ینصر بود ضمه واو بما قبل داده شد
ویا حذف چون یَرْمی ویدعو که یرمیُ
ویدعوُ بضم واو ویا بوده است
قاعده مصدری بوزن فِعْل بکسر فاء و
سکون عین ومعتل الفاء واوی باشد
نقل حرکت واو بما بعد کرده واو را حذف
وبعوض تاء مصدریه در آخر در آورند
چون عِدَة که وِعْدًا بود
قاعده کاهی در مضاعف که جنس
ثانی ساکن باشد یکی را برای تخفیف حذف

کنند چون مَسَّتُ و ظَلَلْتُ بکسر فاء
و فتح آن از مَسّ دست مالیدن و
ظَلول روز گذرانیدن و همچنین اَحَسْتُ
از اِحساس (یافتن و دریافتن) که
مَسَسْتُ و ظَلَلْتُ و اَحْسَسْتُ بود
قاعدة در مهموز العین چون اَلرَّای که
ماضی رَأَی مضارع یَرْأَی وجوباً در مضارع
همزه را برای تخفیف حذف کرده یَرَی گویند
و چون بباب اِفعال برند در ماضی هم همزه
را حذف کرده اَرَی یُرِی گویند که در اصل
اَرْأَی یُرْئِی بود قاعدة در باب

هرگاه از آخر کلمه تاء باشد حذفش
نمایند چون مَکّی و مَدَنی و ناصِری یعنی
اهل مکّه و مدینه و ناصره فصل چهارم
در عود هرجا که سبب و مانع حذف
کردن زایل شود غالباً آن محذوف عود
نماید مثال
یُوعَدُ مج یَعِدُ که واو محذوف برای زوال
کسره عین عود کرد و هکذا الی الهدی ائتنا
در قرآن مجید که ایتنا بود و همزه وصل برای
اتّصال هُدی با و حذف شد و همزه یا
عود کرد و چون وَأْمُرْ اَهلَکَ بالصّلوة

صح

فصل پنجم در ابدال فائده در
مضاعف نحو أَمْلَلْتُ جنس ثانی را بدل
بیا کردند وأَمْلَيْتُ گفتند وهمچنین در مثل
تصریف که تصرف بود شعر
در مضاعف ببین چرا کردند جنس ثانی
را قلب یا کردند وازین قبیل بسیار است

فصل ششم در ادغام است
وآن در وقت اجتماع دو حرف مثل هم
در کلمه واحده مثل مَدَدَ یا در دو کلمه که
دو حرف قرب هم باشند چون غفور
رحیم ویا شبه حرف چون تنوین که

بمنزله نون ساکنه است وهمچنین ادغام در دو حرف
قریب المخرج هم چون نون ساکنه وتنوین که
بمنزله آن است هرگاه با حروف یرملون
جمع شود ادغام نماید فائده ادغام یعنی داخل
نمودن یکی از دو حرف متجانس است در دیگری
بدانکه ادغام سه قسم است واجب وجایز
ممتنع واجب الادغام در وقتی که جنس
ثانی متحرک باشد بدون موانع خارجی چون مثل
که مَدَدَ بود وهکذا فرّ ممتنع الادغام وقتی
که جنس ثانی ساکن باشد وجوبا چون مَدَدْنَ
بیا لا که بواسطه اتصال ضمیر با آن جنس ثانی ساکن است

جایز الادغام در وقتی مفرد و مجزوم باشد

مثل چون لیمدّ لیمدِّ لیمدَّ لیمدُّ لیمْدُدْ

بفکّ ادغام ولی در فتح یعنی که عین مکسور است

همان فتح و کسر و فک یعنی بدون ادغام است

مثال متجانسین واجب الادغام در کلمه واحده

متجانسین ممتنع الادغام مَدَدْنَ ببانا

متجانسین جایز الادغام لیمدَّ لیمدد

متجانسین در دو کلمه قریب بهم چون عفوهم ختم

نون ساکنه با حروف یرملون چون اشهد

ان لا اله الا الله یکه انا خوشتم

تنوین با حروف یرملون چون اللهم صل

علی محمد

علی محمدٍ وآل محمد وهکذا در هر جا که

نون ساکنه یا تنوین با یرملون جمع شود

قاعده در کلام عرب هر گاه مضاعف

بر این اوزان آید بدون ادغام است چون

فَعَلٌ فتح فاء و عین سَبَبٌ

فُعَلٌ ضمه فا و فتح عین حُلَلٌ

فِعَلٌ کسر فاء و فتح عین عِلَلٌ

اَفْعِلْ به در تعجب مااَحْبِبْ بزیدٍ چه عجب است

دوستی زید قاعده هرگاه بر حروف تهجی

یعنی الف با تا الف و لام در آید اگر آن حروف

با لام قریب المخرج باشد لام را جنس آن حروف

کرده درادا و ادغام کننده ولی در کتابت لام
نوشته شود و آن حروف شمسی گویند و اگر جدا
تلفظ نموده و آن حروف قمری باشد .

حروف شمسی ۱۴

ت ث د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ل ن

حروف قمری ۱۴

ا ب ج ح خ ع غ ف ق ك م ه و ی

قاعده هرگاه فاء تفعل در باب افتعال و تفعل
یکی از این پانزده حروف باشد روا بود که تا را
جنس فاء تفعل کرده و در هم ادغام نماید و همزه
که ابتداء ساکن شود همزه وصل در آورند و آن

حروف این است ت ث د ذ ز س ش
ص ض ط ظ" مثال

تفعّل	ث	اِثَّرَّبَ	از تَثَرَّبَ	گرد و خاک آلود شد
تفاعل	+	اِثّابَعَ	از تَثابَعَ	پیروی کرد
تفعّل	ث	اِثَّبَّتَ	از تَثَبَّتَ	برقرار ماند
تفاعل	+	اِثّاقَلَ	از تَثاقَلَ	سنگینی کرد
تفعّل	د	اِدَّثَّرَ	از تَدَثَّرَ	جامه بخود پیچید
تفاعل	+	اِدّارَكَ	از تَدارَكَ	رسید
تفعّل	ذ	اِذَّكَّرَ	از تَذَكَّرَ	یاد کرد
تفاعل	+	اِذّابَحَ	از تَذابَحَ	ذبح کرد
تفعّل	ز	اِزَّمَّلَ	از تَزَمَّلَ	جامه بخود پیچید

صط
تفاعل ذ اِذّاوَدَ از تَذاوُدَ برگشت و باز شد
تفعّل س اِسَّرَّعَ از تَسَرُّع شتافت
تفاعل س اِسّارَعَ از تَسارُع شتافت
تفعّل ش اِشَّجَّعَ از تَشَجُّع دلیری بخود بست
تفاعل ش اِشّاعَرَ از تَشاعُر خودرا شاعر دانست
تفعّل ص اِصَّعَّدَ از تَصَعُّد بالا بر آمد
تفاعل ص اِصّاعَدَ از تَصاعُد بالا شد
تفعّل ض اِضَّرَّعَ از تَضَرُّع زاری نمود
تفاعل ض اِضّارَبَ از تَضارُب زد و خورد کرد
تفعّل ط اِطَّهَّرَ از تَطَهُّر قبول پاک شدن نمود
تفاعل ط اِطّابَقَ از تَطابُق اتفاق کرد

تفعّل ظ

ق
تفعّل ظ اِظَّهَّرَ از تَظَهُّر در نیم روز بجائی شد
تفاعل ظ اِظّاهَرَ از تَظاهُر بهم پشت دادند

قاعده هرگاه فاء الفعل در باب افتعال یکی از چهار حرف بود ص ض ط ظ تاء زائده افتعال را بدل بطاء مؤلف کنند چون اِصطَلَحَ از صُلح و اِضطَرَبَ از ضرب و اِطَّلَعَ از طلع و اِظطَلَمَ از ظلم قاعده هرگاه فاء الفعل باب افتعال یکی از این سه حرف باشد د ذ ز تاء افتعال را بدل بدال مهمله نمایند چون اِدَّرَأَ اِذدَکَرَ اِزدَجَرَ

بنیان ببیست ششم و بعضی از قواعد فروع

فعل بیک تقسیم دیگر بر دو قسم است متعدی
و لازم متعدی آنکه آن فعل حادث بشود
و شدن و چگونگی باشد که فاعل بمفعول اثر
آن برسد چون ضَرَبَ زیدٌ عمرواً مثلاً
که فعل زدن از زید فاعل بعمرو مفعول رسید
لازم آنکه چنین نباشد چون حَسُنَ و ذهب
و کَرُمَ و شَرُفَ زیدٌ که نیکوئی و رفتن
و بزرگی و شرافت لازم و مختص ذات زید است
که فاعلست و بدیگری نرسد فائده لازم را بهمزه
باب افعال چون اَحسَنَ زیدٌ عمرواً و بتکریر
عین در باب تفعیل در ثلاثی کَرَّمتُ زیداً و بباء

حرف جر در همه جا متعدی میتوان نمود چون
ذَهَبتُ بزیدٍ و انطلقتُ به.
فاعده دو نون تاکید یکی ثقیله مشدده و
یکی خفیفه ساکنه مضارع و امر و نهی را تاکید
نماید مثال ثقیله در امر حاضر مثلاً

اِضرِبَنَّ بزن البته اِضرِبِنَّ
اِضرِبانِّ اِضرِبانِّ
اِضرِبُنَّ اِضرِبنانِّ

در مفرد مذکر آخر فعل و خود نون مفتوح باشد
و در تثنیه ها نون مکسور و در جمع مذکر و مفرد مؤنث ماقبل
وَ وی بالتقاء ساکنین چون ضمه و کسره در

دلالت بر قوت تاکید بیفتد و در جمع
مؤنث الفی در میان نون جمع و نون
تاکید در آورند که اجتماع ثلاث نونات نشود.
مثال خفیفه اِضْرِبَنْ اِضْرِبُنْ
اِضْرِبِنْ و خفیفه در تثنیه و جمع مؤنث چون
التقاء ساکنین بغیر حدّه است یعنی یکی مدغم
و دیگری مدغم فیه نیست در نیاید و در ناقصات
واو و یاء محذوفه بجزمی دو باره عود کند
چون اُدْعُونَّ و اِرْمِیَنَّ در هر فعل
هر جا همین طور است قاعده فعل مضارع
مشترک در میان حال و استقبال است اگر

سین و یا سَوْفَ بر سرش در آرند چون
سَیَضْرِبُ سَوْفَ یَضْرِبُ مختص بحالی
و اگر لَ مفتوحه در آید حال را باشد لَیَضْرِبُ
رَجْعَةٌ چون اصل مقصود در این کتاب بیان
افعال برای اطفال بود ابداً از اسم و حرف
تاکنون اسمی نرفت الحال مختصری از همه ذکر
مینماید بدانکه هر آوازیکه تکیه بر مخرج فم (دهان)
کند آن را لفظ گویند و لفظ اگر مستعمل یعنی
معنی دار باشد چون نام کسی مثل زید مثلاً آنرا
کلمه گویند و آن سه گونه است.
اِسْم که نام چیزی چون خُبْز (نان) یا

جُبَر برگ سیاه عِنَب انگور
اِبِل شتر قُفْل سعروست
صُرَد نوعی از پرنده عُنُق گردن
شعر فلس وفرس وکتف عضد دان چو
عنب وابل تو بر خوان قفل وصرد وعنق
بگفتند اسماء ثلاثی ده شش انفرهان

~~اسم ثلاثی مزید بسیار~~

اسم رباعی مجرد ۵ جعفر جوی کوچک
دِرْهَم درم زِبْرِج کسر زاء وراء زینت
بُرْثُن ضمه ب ث چنگال شیر قِمَطْر فتحه ق کسره
تفه کتاب اسم رباعی مزید بسیار است
اسم

یا نام کسی چون دجّال (مرد که) و آن هم
یا خاص است چون آدم، حوّا، طهران
و یا عام چون اسب، خانه، شهر
فعل کار و حدث که دلالت بر یکی از زمان سه
گانه ماضی، حال، استقبال کند چنانکه گذشت
حرف که معنی وی ناتمام بود چون مِن الی
بدان اسم را سه بناست ثلاثی رباعی
خماسی و هر یک از آن بر دو قسم بود مجرد و مزید
فه اما اسم ثلاثی مجرد ده تا است
فَلْس پول ماهی فَرَس اسب
کَتِف شانه عَضُد بازو

اسم خماسی مجرد ۴ سفرجل فتحه س و ف
ج و ب قذعمل ضمه ق فتحه ذ کسره م
شترزبه جحمرش فتحه ج و م و کسره ر پیره زن
قرطعب کسره ق فتحه ط و ع نام ابریست
اسم خماسی مزید فیه ۵ عضرفوط فتحه ع و ر
کرپاسه خزعبیل ضمه خ فتحه ع کسره ب باطل
و ناچیز قرطبوس کسره ق فتحه ط مصیبت
قبعثری فتحه ق و ب و ث شتر قوی
برقعید فتحه ب و ق و کسره ع نام شهریست
فائده فرق در میان حرف مد و لین هرجا که
حرف علة ساکن باشد لینش نامند چون نوم

ثوب، یوم، نیل وغیر آنها و هرگاه
ماقبل حرف علة از جنس آن حرکت داشته باشد
چون در و ضمه مانند نور و در ی کسره مانند
نیل و در آ فتحه چون قاد حرف مدش نیز
گویند پس هرجا که حرف مدّات حرف لین نیز
بود بدون عکس فائده در فرق میان صحیح
و سالم هرگاه حروف آن کلمه از حرف علة فقط
خالی بود صحیح و هرگاه از همزه و تضعیف هم خالی باشد
سالمش نیز خوانند قاعده گاهی در اول مضارع
این چهار حرف نواصب درآید أن، لن، کی،
إذن چون أن یضرب آن یضربا

أنْ يَضرِبوا تا آخر در معرض نصب و در تثنیه و جمع غیر جمع مؤنث نونهای اعرابی بیفتد و واو و یاء ناقصات هم منصوب شوند چون أن یدعُوَ أن یرمِیَ

بپایان بپیوست فهم در بعضی از صفحات

در اول اصول

الأمل مه آرزو داشتن — الخروج ص بیرون آمدن
الأمر مه فرمودن — الحوبة ج و فقیر شدن
الأوب مه ج و بازگشت کردن — الدخول مه درآمدن
الأخذ مه گرفتن — الدبّ مض جنبیدن
الأکل مه خوردن — الدعوة نا و خواندن
البثّ ص پراکنده شدن — الدّحو نا و پهن کردن
البسط ص پهن و گشاده کردن — الذوب ج و آب گردیدن گداختن
التلاوة نا و خواندن — الرجم ص سنگسار کردن
التوبة ج و پشیمان شدن — الرجاء نا و امیدوار بودن
الجبّ مض بریدن قطع نمودن — السّوء ج و مه بدی کردن
الحکم ص حکم، امر کردن — السجود ص نیازمندی کردن

المزج ج مخلوط کردن — البیتوتة ج ی شب گذرانیدن
الطهر ص پاک بودن — البیع ج ی فروختن
العبادة ص پرستیدن — البکاء نا ی گریستن
العوذ ج و پناه بردن — العطش ص سخت کردن
العود ج و برگشتن — البغی نا ی ستم و فساد کردن
القصّة مض حکایت کردن — الجزاء نا ی مزد، پاداش دادن
القتل ص کشتن — الجری نا ی روان بودن
القول ج و گفتن — الحمل ص بار برداشتن
القیام ج و ایستادن — الدلالة نا ی رهنمون دریافتن
الکتب ص نوشتن — الرمی نا ی دشنام، انداختن
الکون ج و بودن — الضرب ص زدن
اللوم ج و ملامت کردن — الضیق ج ی تنگ بودن
المکث ص درنگ کردن — العضّ مض دندان گزیدن
المدّ مض کشیدن — الفرار مض گریختن
النکث ص پیمان شکستن — القذف ص انداختن
النشر ص پراکندن — المجیء ج ی مه آمدن

دوم اصول

الأزر مه یاری کردن — المیسر م ی قمار کردن
الأی مه ج و نا ی برگشتن — النحب ص زنده کردن شدن
الأفک مه دروغ گفتن — الوحی نا ی [illegible]
البید ج ی ویران بودن — الوعد مه و نوید دادن
الوأد مه زنده در گور کردن

سیم اصول

سیم اصول قا

الخوف ج و ترسیدن
الخشیة نای ترسیدن
الرّضا و الرّضوان ا و خوشنود شدن
الرّواج و سیراب شدن
الرّقی نای بالا آمدن
السّمع ص شنیدن
الطّی ج و نای پیچیدن
العلم ص دانستن
النّفد ص فانی شدن
النّسیان نای فراموش شدن
الوجی نای سوده شدن سم

اوّل فروع

البحث ص کاویدن
البَرَح ص ثابت بودن
البعث ص برانگیختن
الخطاء مه ندانسته گناه کردن
الدّرء مه دفع کردن
الدّعابة ص شوخی کردن
الرّؤیة مه نای دیدن

الرّعی نای چرانیدن
الوَرَع مه پارسا و پرهیز بودن
الرُّعب ص ترسیدن
الزّئیر مه آواز کردن شیر
الشّرح ص گشودن
القنوط ص نومید بودن
المنع ص بازداشتن

دویم فروع

الحساب و الحسبان ص پنداشتن
التّنعّم ص خوش عیش بودن
الوَرَم مثـ و آماس کردن
الیأس مثـ ی حه نومید شدن
الیُبس مثـ ی خشک شدن

قاعده

حذف همزه در مضارع رأی
یَرَیٰ که از مصادر اول فروع
مرتبه هفتم است که یَرَی بدون
همزه گویند اتفاقی عربان است

امر حاضر در صورت عدم حذف اِیْئَ و در
صورت حذف رَ میشود و در اینصورت ها وقف
لازم دارد که رَهْ شود شرح تمام اوزان دویم
فروع که ماضی و مضارع هر دو مکسور العین باشد
خلاف قیاس و موافق استعمال است و باید عین
در مضارع مفتوح باشد چون عَلِمَ یَعْلَمُ مگر در معتل
الفاء واوی که در ماضی مکسور العین آن کسر
عین مضارع قیاسی است چون وَرِثَ یَرِثُ

قاعده در تداخل لغتین چون فَضِلَ
یَفْضُلُ از فضاله باقی ماندن از شیء و نَعِمَ یَنْعُمُ
نازک بدن و نرم بودن که از مصدر نعومه است

فج

که ماضی را از عَلِمَ و مضارع از یفعل گرفته اند

قسم فروع

الحُسْن ص نیکو بودن — الإتقان ص محکم کردن
الوَضُوء نا و روشن شدن — الإحباط ص باطل و هدر نمود
الوَجُوب ص وجب داشتن — الإحیاء زنده کردن
الشَّرَف ص بزرگی یافتن — الإخباب مض دوست داشتن
الوُسُم مص داغ نهادن — الإخبار ص خبر دادن
مصادر باب اِفعال — الإخسار ص کم کردن
الإیمان مه گرویدن — الإخفاء نای پنهان کردن
الإیذاء مه اذیت کردن — الإخزاء نای هلاک کردن
الإتیان نای عطا کردن — الإخراج ص بیرون کردن
الإیلاف مه الفت دادن — الإدخال ص در آوردن
الإبداء مه ظاهر کردن — الإدناء ناو نزدیک کردن
الإبرام ص محکم ساختن — الإذلال مض خوار کردن
الإبشار ص شاد کردن — الإذعان ص عقاد نمود
الإبعاد ص دور کردن — الإذاقة ج و چشاندن
الإبلاس ص نومید شدن — الإرسال ص فرستادن
الإبصار ص دیدن — الإرادة ج و خواستن
الإنواف ص نعمت دادن — الإدامة مه نماندن
الإزالة ج و پاک نمودن

قبل

الإسخان ص گرم کردن — الإطادة ج ی برادن
الإسراء نای سیر و رشت نمودن — الإطفاء مه خاموش کردن
الإساءة ج و بدی کردن — الإطاح ص بلند کردن
الإسراع ص شتاب کردن — الإظهار ص آشکار کردن
الإسراف ص از حد گذراندن — الإعلان ص آشکار کردن
الإسعاد ص نیک بخت شدن
الإشراک ص انباز قرار دادن — الإعجاز ص عاجز کردن
الإشراق ص درخشیدن — الإعزاز مض غالب شدن
الإشباه ص مانند کردن — الإعتاق ص آزاد کردن
الإصلاح ص خوب کردن — الإغماء ج و بیاری کردن
الإصراخ ص فریاد کردن — الإعادة ج و برگرداندن
الإضجاج مض خروشیدن — الإغلاق ص بستن
الإضاءة ج و روشنی دادن — الإغناء نای بی نیاز کردن
الإطاعة ج و فرمان بردن — الإغماء نای بیهوش شدن

الإفلاح ص رستكار بودن — الإلحاف ص تأكيد و مبالغه كردن

الإفساد ص تباه كردن — الإلقاء افكندن

الإفلاس ص بی چیز بودن — الإلجاء مه لاعلاج كردن

الإقامة ج و بپاداشتن — الإماتة ج و میراندن

الإقساط ص عدل كردن — الإمالة ج ی میل دادن

الإقبال ص رو آوردن — الإنزال ص فرود آوردن

الإقالة ج و دركذشتن — الإنفاق ص بخشیدن

الإقناء ناى روزى دادن — الإنجاح ص برآوردن حاجت

الإقلاع ص كندن — الإنجاز ص بجا آوردن

الإكساء ناو پوشانیدن — الإنابة ج و بازگشت كردن

الإلحاح مض صرار كردن — الإنشاء مه پدید كردن

الإبعاد مثـ و دور راندن — التأخیر مه عقب انداختن

الإیجاد مثـ و آفریدن — التأدیة مه رسانیدن

الإیصال مثـ و رسانیدن — التأذین مه اعلان ندا كردن

الإیسار مثـ ی توانگر شدن — التأیید مهج ی قوت دادن

الإیقان مثـ ی یقین بودن — التأمیل مه آرزو كردن

الإهانة ج و خوار كردن — التبدیل ص تغییر دادن

الإهلاك ص فانى كردن — التبذیر ص اسراف كردن

مصادر باب تفعیل

التبطئة مه درنگ كردن

التأویب مهج و [illegible] — التبلیغ ص رسانیدن

التأثیم مه گناه كردن — التجدید مض تازه كردن

التأجیل مه موعد قرار داد — التجمیل ص نیكو كردن

فبز

التجنیس ص جنس کردن التخمیر ص سرشتن

التحبیب مض دوستی کردن التدمیر ص هلاک کردن

التحصیل ص بدست آوردن التدویر ج و گرد کردن

التحمید ص ستایش کردن التدهین ص روغن مالی کردن

التحسین ص آفرین کردن التذکیر ص یاد آوری کردن

التحریص ص بهوس انداختن الترکیب ص در هم کردن

التخبیص ج و بهره شدن الترتیب ص مرتب و نظام آوردن

التخریب ص ویران نمودن التزکیة فا و پاک کردن

التخلیص ص خالص کردن التزیین ج و آرایش کردن

التخلیط ص ناصاف کردن التسمیة فا و نام نهادن

التخلید ص همیشه بودن التسلیط ص چیره و غالب شدن

فیح

التسویل ج و گول زدن التطهیر ص پاک کردن

التسوید ج و سیاه کردن التطلیق ص رها کردن

التشرید ص جدا کردن التعتیق ص آزاد کردن

التشتیت مض پراکنده کردن التعلیق ص آویزان کردن

التشدید مض محکم کردن التعمیر ص درست آباد کردن

التشویق ج و بمیل آوردن التعریف ص شناساندن

التشریق ص درخشیدن التفضیل ص زیادتی داشتن

التشریف ص شرف و بزرگی داشتن التفریق ص جدا کردن

التصلیب نا و رخت قربان التفتیش ص جستجو کردن

التضمین ص در بر داشتن التفریط ص ضایع کردن

التضلیل مص گمراه کردن التفکیک مض جدا کردن

التعفين ص فاسد کردن　التكبيب مض برو افكندن
التقطيع ص بريدن پاره کردن　التليين ج ی نرم کردن
التقرير مض ثابت کردن　التلطيف ص نازک کردن
التقديس ص پاک کردن　التلفيف مض پیچیدن
التقليل ص کم کردن　التمرين ص عادت دادن
التكثير ص زیاد کردن　التمكين ص طاعت کردن
التكبير ص بزرگ کردن　التنبيه ص آگاه کردن
التكفيل ص کارگذاری کردن　التوبيخ مث و سرزنش کردن

التكميل ص کامل کردن　مصادر باب مفاعله
التكذيب ص نسبت دروغ دادن　المأواة مهج و جای دادن
التكوين ج و موجود بودن　المبارزة ص ظاهر آشکار شدن

المبادرة ص باهم پیشی کردن　الأتباع ص پیروی نمودن
المبايعة ج ی خرید و فروختن نمودن　الأتحاد مث و یکی شدن
المجاورة ج و همسایه شدن　الأتعاظ مث و پند گرفتن
المجازاة ناى مزد دادن　الأتخاذ مه فرا گرفتن
المنازعة ص باهم پرخاش کردن　الأتقاء مث و پرهیزکار بودن
المناكثة ص پیمان شکستن　الأجتباء ناى برگزیدن
المواساة مث و باهم برابری نمودن　الأجتهاد ص کوشش کردن

مصادر باب افتعال　الأجتناب ص دوری کردن
الأئتمان مه امین کردن　الأجتذاب ص کشیدن
الأبتغاء ناى جستن　الأحتقان ص اماله کردن
الأبتلاء ناى آزمودن　الأحتراق ص سوختن

الاختلاط مر درهم شدن — الاعتذار مر عذر خواهی کردن

الارتیاب ج ی شک کردن — الافتراض مر واجب شدن

الازدراء مه عیب کشیدن حقیر شمردن — الافتراء نا نسبت دروغ دادن

الاستماع ص شنیدن — الالتجاء مه پناه بردن

الاشتهاء نا میل داشتن — الالتماس مر خواهش نمودن

الاشتداد مر سخت شدن — الالتباس ص پوشیده شدن

الاشتهار مر مشهور شدن — الامتحان مر آزمودن

الاصطفاء نا برگزیدن — الامتنان منت پذیرفتن

الاضطرار مر بیچاره شدن — الامتلاء مه پر بودن

الاطلاع ص آگاه شدن — الامتثال فرمان پذیرفتن

الاعتماد ص تکیه کردن — الامتداد مر کشیده شدن

الانتساج ص بافتن — الانبجاس ص شکافته شدن

الاهتزاز مر بحرکت آمدن — الانحراف ص برگشتن

الاهتداء نا راه نمایی کردن — الانشقاق مه شکافتن

مصادر باب تفاعل — الانفراد ص تنها بودن

التجاوز ج درگذشتن — الانقطاع ص بریده شدن

التجارب ص آزمودن — الانقضاء نا وگذشتن

التعالی نا برتر بودن — الانقلاب مر برگشتن

التمارض مر اظهار مرض کردن — الانقراض مر تمام بریده شدن

التواتر مه و پی در پی بودن — مصادر باب تفعّل

التهاون ج سستی کردن — التبرء مه بیزار شدن

مصادر باب انفعال — التبرج ص زینت آشکار کردن

التجشّأ مصـ آروغ کردن | التقرّب مصـ نزدیک شدن

التحنّن مصـ مهربانی کردن | التقدّس صـ پاکیزه شدن

التخشّع صـ فروتنی کردن | التکفّل صـ ضامن کاری شدن

التذلّل مصـ خوار شدن | التمتّع صـ برخوردار شدن

الترقّب صـ انتظار کشیدن | التوسّع مصـ کشاده بودن

الترهّب صـ گوشه گیری کردن | التوجّه مصـ رو آوردن

التردّد مصـ آمد و شد نمودن | التوفّی مصـ وفات بردن

التصفّح صـ عفو کردن

مصادر باب استفعال

التصرّم صـ بریده شدن | الاستیناس مصـ انس کردن

التضرّع صـ زاری نمودن | الاستجابة مصـ اجابت نمودن

التغمّد صـ در غلاف پوشانیدن | الاستحلال مصـ طلب حلال نمودن

الاستحواذ مصـ مسلّط شدن | الاستنجاب مصـ نجیب ولد آوردن

الاستحقاق مصـ سزاوار شدن | الاستیحاش مصـ وحشت زده شدن

الاستخلاص مصـ خالص شدن | الاستیداع مصـ ودیعت کردن

الاستغفار مصـ طلب بخشایش نمودن | الاستیفاء مصـ طلب وفا

الاستغناء مصـ بی نیاز شدن | الاستیلاء مصـ مستولی شدن

الاستقرار مصـ ثابت شدن | بدانکه غالب

الاستکبار مصـ سرکشی نمودن | اوقات باب استفعال

الاستکانة مصـ زاری کردن | برای طلب است

الاستنقاذ مصـ خلاص نمودن | چنانکه گذشت

الاستنصار مصـ طلب یاری | الحمد لله اولاً و آخراً

والصلوة والسلام علی محمد و آله

فهرس

فکه

فهرس

تبیان اوّل ص ۳ در معنی مذکر و مؤنث و مفرد و مثال آن
تبیان ۲ ص ۳ در ضمایر مرفوعه منفصله .
تبیان ۳ ص ۵ در معنی مصدر .
تبیان ۴ ص ۶ در شانزده قسم مشتقات از مصدر
تبیان ۵ ص ۶ در شش صیغه فعل که از مصدر مشتق است
تبیان ۶ ص ۹ در فعل ماضی
تبیان ۷ ص ۱۱ در فتحه و ضمه و کسره و مانند آن
تبیان ۸ ص ۱۲ در طریقه ساختن فعل ماضی
تبیان ۹ ص ۱۸ در ذکر چند قاعده بسیار مفیده
تبیان ۱۰ ص ۳۰ در امر غائب و حاضر
تبیان ۱۱ ص ۳۹ در نهی
تبیان ۱۲ ص ۴۱ در جحد
تبیان ۱۳ ص ۴۳ در نفی
تبیان ۱۴ ص ۴۴ در استفهام
تبیان ۱۵ ص ۴۵ در فعل تعجب
تبیان ۱۶ ص ۴۵ در فعل ثلاثی مزید فیه و غیر آن
تبیان ۱۷ ص ۴۸ در شش صیغه اسم که از مصدر مشتق است
تبیان ۱۸ ص ۵۳ در اسم مفعول
تبیان ۱۹ ص ۶۰ در طریقه ساختن اسم فاعل و اسم مفعول
تبیان ۲۰ ص ۶۸ در اسم زمان و مکان

فلکی

تبیان ۲۱ ص ۶۲ در اسم آلت
تبیان ۲۲ ص ۷۳ در اسم تفضیل
تبیان ۲۳ ص ۷۴ در صفت مشبهه
تبیان ۲۴ ص ۷۶ در صیغه مبالغه
تبیان ۲۵ ص ۷۹ در نقل و قلب و غیر آن
تبیان ۲۶ ص ۱۰۰ در قواعد متفرقه
تبیان ۲۷ ص ۱۰۹ در بعضی لغات بطور مصادر

مفتاح رمز

ث	تثنیه .	مف	مفعول
ج	جمع .	م	مفرد
ج و	اجوف واوی .	مث و	مثال واوی
ج ی	اجوف یائی .	مث ی	مثال یائی
خ	مخاطب	مفر	مفروق
ذ	مذکر	مق	مقرون
ص	صحیح	مط	مطلقا
غ	غائب	ن	مؤنث
ف	فاعل	نا ی	ناقص یائی
مه	مهموز	نا و	ناقص واوی
مض	مضاعف	+	علامت و نشانه اینکه
مع	معلوم		
مج	مجهول		

این هم مثل فوقانست نمره

اعلان

اعلان

این بنده [illegible]

محمد حسن [illegible]

و [illegible]

وارسی [illegible]

علم [illegible]

وقطعات [illegible]

کامله خود [illegible]

محمد کاظم [illegible]

حکایات [illegible]

تا پایان [illegible]

آن [illegible]

تالیف [illegible]

[illegible] شهر [illegible] ۱۳۲۲